

## آنا ماریا ارتزه

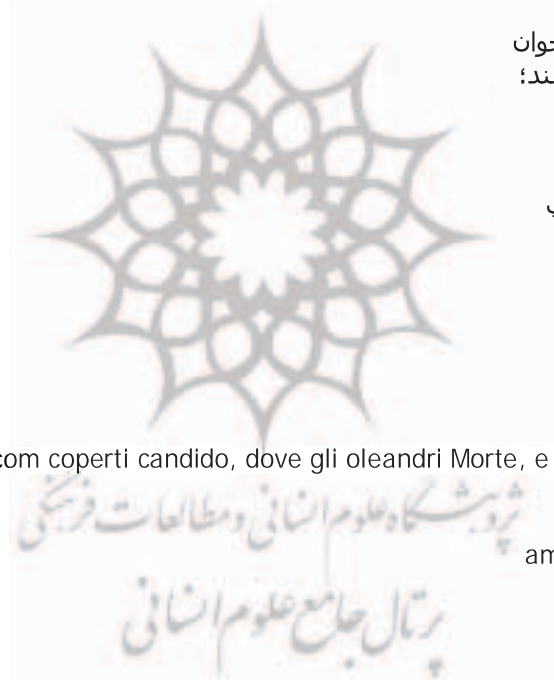
■ مترجم: کامبیز تشیعی

او در یکی از نامه‌هایش به یک دوست شاعر می‌نویسد: بیت ساختن در مورد شعر درست نیست، زیرا هیچ‌گاه نمی‌توان پشت میز تحریر نشست و برای ساختن یک شعر تصمیم گرفت، تنها بستگی به الهام، هیجانات و لحظه دارد، افراد بسیاری وجود دارند که حتی رابطه‌ای با مدرسه نداشته‌اند، و تنها راهنماییشان مطالعه گلچین‌های شعر بوده است. من (با آنا ماریا ارتزه آشنایی داشتم) او به تمدن ایران علاقمند بود. سالها پیش در یک فستیوال شعر در رم از من خواست که بعضی شعرهایش را به زبان فارسی ترجمه کنم، اینک او در قید حیات نیست. سال 1998 در رم درگذشت. سه مجموعه شعر، رمان و داستانهای کوتاه از او چاپ شده است. شهرت آنا ماریا ارتزه بخاطر رمانهای اوست.

**خدا خواهش می‌کنم مرا ببر**

خدا مرا به دوردست  
روی بال‌های فرشتگان ببر  
خواهش می‌کنم:  
جائی که عشق با مرگ در جدال نیست،  
تا این عشق پاک، تسلیم نشود؛  
جائی که همیشه گل‌های سرخ شکفته می‌شود،  
مانند یاقوت‌هایی که آنها را پوشانیده باشد؛  
جایی که ماه جرقه زند و بگیرد  
برای پیوستن به عاشقان.  
می‌خواهم به آن

سرزمین دور بروم، جائی که پسران نوجوان  
در حال دویدن، برای عشق رنج می‌کشند؛  
جایی که دختران نوجوان  
در عصرهایی که جشن است  
میان پنجره‌های پر از گل نشسته‌اند  
و پنهانی می‌گیرند، با اندوهی آسمانی



آنا ماریا ارتزه (ANNA MARIA ORTESE)

نویسنده و شاعره ایتالیایی

Prego il Signore che mi Porti

Prego il Signore che Mi porti

:sulle ali degli Angeli lontano

di rubini. floriscono sempre. com coperti candido, dove gli oleandri Morte, e non soccombe, il dove l'Amore non lotta con la

dove la luna scintilla e piange amanti. per essere all'unisono con gli

In quel paese lontano

fanciulli io voglio andare, dove i

d'amore, correndo, già soffrono

dove le fanciulle sedute

alizai fioriti davan

piangono nelle sere di Festa già

iazdivina. furtivamente, con mesti

فصل‌ها گذشتند

فصل‌ها تقریباً

رقصان گذشتند، صد بار.

گلبرگ‌های سرخ پژمرده،

و چند برگ سرد نقره‌ای دارم:

شاید فصل‌ها باز نخواهند گشت.

من چقدر گریه کردم، بعد چقدر خندیدم

در آن رقص شادی؛ اما بعد،

خسته، گفتم: رهایم کنید. و اینک

آنها دیگر نیستند.

زمستان نیست نه حتی تابستان،

نه پائیز و نه بهار

(بدرود، دانه‌های برف،)

بدرود، نوازش‌های آپریل،  
 دریا‌های آبی، جنگل‌های طلائی)  
 و نه صبح است و نه عصر  
 اما اگر من با انگشت سنگی را لمس کنم  
 باز هم آفتاب ولرم را روی آن  
 سنگ بیچاره حس می‌کنم،  
 و فکر می‌کنم که زندگی من  
 خواهر آن است. یک ستاره  
 می‌آید، و به من سلام نمی‌کند.  
 دیگر هیچ کس مرا نمی‌شناسد.

Le Stagioni Sono Passate  
 a, cento volte.zquasi in dan  
 :Ho dei Poveri Petali di rosa, ho qualche Fredda foglia argentata  
 .non so se torneranno piu  
 a'ma poi, stanca:lasciatemi, dissi.zEd ora lo quanto piansi, quanto poi risi dentro quell'ilare dan  
 .esse non ci sono piu  
 zurri, boschi dorati) Non e inverno ne estate, ne autunno ne grimavera (addio, falde di neve, addio,  
 carezzed'aprile mari a  
 .enon e mattina ne sera  
 Ma s io tocco un sasso col dito  
 .ancora sento tiepido il sole,su quel povero sasso  
 .e penso che la mia vita gli e sorella  
 .Una stella Viene, e non mi saluta  
 .Nessuno mi conosce piu

